

هو العليم

شرح و تبیین حال خوف و ابتہال اولیاء الہی

شرح دعای ابو حمزہ ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۵

- مجلس نهم

بیانات

حضرت آیة اللہ حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس اللہ سرہ

أعوذُ باللهِ منَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلٰى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلٰى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ يَا رَبِّ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!۱

تبیین حال خوف و حزن ائمه معصومین و

اولیاء الهی

مطلبی ممکن است به ذهن خطور کند و آن

این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان

تمام است، اینها هم در مقام خوف و رجاء هستند یا

اینکه دیگر بر اینها مهر زده شده است و به عبارت

دیگر، اینها می دانند که دیگر مسئله آنها تمام است و

﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ سوره قمر (۵۴) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۱:

مأوی و مسکن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای

آنها باقی نمانده است؟!!

این دعاهایی که ما از ائمه می‌شنویم، مثل

دعای کمیل یا دعای ابو حمزه یا این ادعیه‌ای که اینها

واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می‌کنند و حالت آنها

حالت خوف است؛ این مسئله با آنچه داریم که:

﴿الَّاَ اِنَّ اَوْ لِیَاَءَ اَللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلٰی هِمِّ وَا

هَمِّ یَحْزَنُوْنَ﴾^۱ چطور با هم می‌سازد؟! چون در

آن آیه دارد که اولیای خدا دیگر هیچ خوفی برایشان

نیست؛ به عبارت دیگر، گرچه لای نفی جنس نیست

ولی بالأخره نکره در سیاق نفی است و لای مشبهه

به لیس است.

پس از یک طرف، هیچ خوفی نیست، و چرا

خوفی باشد برای کسی که سیرش تمام بشود و از

مراتب انبیت بگذرد و دیگر نفسی برای او نماند که از

آن نفس، احتمال عتو و سرکشی برود؟! بنابراین

«در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست.»

دیگر از چه باید بترسد؟! ترس معنا ندارد! می گویند:

معنایش این است که خوف به خاطر امر ما يُتَرَقَّب [آنچه در آینده انتظار آن می‌رود] است و حزن به خاطر امر ما مَضَى [آنچه گذشته است] و فوت شده است.

و هر دوی اینها از اولیای خدا مفقود است!

فخر رازی در تفسیرش راجع به این کلام

پیغمبر که به ابی بکر می گوید: ﴿إِذِ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا

تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾^۱ لاطائلاتی می گوید که واقعاً

تماشایی است! بعد ده، دوازده تا دلیل بر عصمت

ابوبکر می آورد و می گوید:

رسول خدا که کلامش گزاف نیست و کلام بی‌خود نمی‌گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ﴾^۲ از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی‌گیرد؛ پس این کلام

پیغمبر را باید حمل کرد بر اتم و اکمل افراد، و از حزن دنیوی و اخروی کدام یک

اتم است و کدام شایسته مقام نبوت است؟ حزن اخروی دیگر، چون دنیا زودگذر

است؛ بنابراین پیغمبر دارد به ابی بکر می‌گوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی آخرت تو آخرتی

است که نباید به خاطر آن حزن پیدا کنی، تو قطعاً اهل بهشت هستی! چون کلام

پیغمبر باید حمل بر اکمل از افراد و اکمل از انواع و اکمل از مصادیق بشود؛ وقتی

که معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید ناراحت نشو، پس باید به امور اخروی

بگوید، و چون ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ پیغمبر حکایت از ما یقع است، به معنای نهی است و نهی

به معنای اخبار است. ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ یعنی قابل حزن نیست و مسئله تو حزنی

بر نمی‌دارد، بنابراین یعنی اصلاً آخرت تو تضمین است!^۳

اگر بگوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، دیگر ﴿إِنَّ اللَّهَ

مَعَنَا﴾ به چه معناست؟ اینکه عاقبت تو تضمین

است، پس خدا با ما است؟! و اصلاً اینکه در این

موقع و در این خصوصیت این را گفتند، چه

جایگاهی دارد؟! اصلاً اینهایی که دارد می‌بافد

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۸:

«در آن وقتی که پیغمبر به مصاحب خود می‌گفت: اندوهگین مباش، خداوند با ماست!»

^۲ سوره نجم (۵۳) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۵۳:

«و از روی هوای نفس تکلم نمی‌کند.»

^۳ مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ۱۶، ص ۵۳.

واضح الفساد و واضح البطلان است!

حالا این مسئله در اولیای خدا چه حسابی

دارد؟ اگر واقعاً جنبهٔ حزن و جنبهٔ خوف در اولیای

خدا نبود، پس این حالاتی که دارند یعنی چه؟! این

حال گریهٔ آنها یعنی چه؟! این حال بکاء یعنی چه؟! این

این یک مسئلهٔ عویصه‌ای است که خلاصه، این

مشکل برای اینها می ماند.

اینکه آقایان می گویند: «اینها حزن شان از

ترک اولی است؛ مثلاً یک وقت غیر اولی‌ای از آنها

سر نزند!» ترک اولی هم همین طور است؛ وقتی

معصوم است، دیگر ترک اولی و غیر ترک اولی

ندارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

أَهْلَ آلِ أَبِي تٍ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱؛

منظور از ﴿يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ طهارت مطلقه

است. وقتی که امام به مقام طهارت مطلقه می رسد،

دیگر ترک اولی هم داخل در همین طهارت مطلقه

^۱ سورهٔ احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:

«این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که فقط از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و بتمام معنا شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

خوابیده است، والاّ پس معلوم است که طهارت به معنای واقعی پیدا نشده است؛ در صورتی که ما می‌گوییم: طهارت مطلق است!

پس این گریه‌های امیرالمؤمنین در شب برای چیست؟! قطعاً اولیاء به‌خاطر امور دنیوی حزن نمی‌گیرند! اگر تمام عالم از طلا باشد و آن را از دست بدهند و همین‌طور ما فات، حزن برای آنها معنا ندارد؛ به‌خاطر اینکه وقتی که اولیاء، تمام ما سوی الله را از متأثرات و مسببات اسماء الهیّه بدانند، دیگر بنابراین معنا ندارد که از فوت یک متأثری برای اینها یک حالت حزنی پیدا بشود، درحالتی که اینها خودشان مجرا و ممشای افاضه آن اسم و آن صفت هستند. وقتی خود امام علیه السّلام مُجریِ عالم امکان است، دیگر از فوت یک خانه و یک منزل و یک باغ و یک حدیقه و یک عقاد برایش حزنی پیدا می‌شود؟! وقتی که تمام عالم را فعل خدا بدانند، دیگر از فوت یک بچه و یک زن و یک زمین و... برایش حزنی پیدا نمی‌شود؛ اگر هم حزن پیدا بشود، حزن معنوی است!

امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به عثمان بن

مظعون آه می کشد و می فرمود: «**كَانَ لِي فِيهَا مَضَى**»

أَخٌ فِي اللَّهِ!» یا راجع به زید می فرماید: «**رَحِمَ اللَّهُ**

زَيْدًا! كَانَ قَلِيلَ الْمَوْنَةِ كَثِيرَ الْمَعُونَةِ؛^۲ وزر و

ثقلش به مردم کم بود، ولی کمک او زیاد بود و بار

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۲۰۵، حکمت ۲۸۷؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۶، تعلیقه:

«در مراد آنکه این «أخ» کدام است، در بین شُرَّاح نهج اختلاف است؛ ابن میثم بحرانی در جلد ۵، از شرح نهج، ص ۳۹۰؛ و ملاً فتح الله کاشانی در ص ۵۸۱، از طبع سنگی گوید: «مراد أبوذر غفاری است.» و بعضی گفته‌اند: «مراد عثمان بن مظعون است.»

و ابن‌ابی‌الحدید در جلد ۱۹، ص ۱۸۳ و ۱۸۴ از شرح گوید: «بعضی گفته‌اند: مراد از این برادر، رسول خداست.» و این بعید است چون در عبارت است که: «**وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضَعًّا**؛» و این صفت رسول خدا نبوده است. و بعضی گفته‌اند: «مراد أبوذر غفاری است.» و این را نیز جمعی مستبعد شمرده‌اند، چون در عبارت آن حضرت است که: «**فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عَادٍ وَ صِلٌّ وَادٍ**.» و أبوذر از معروفین به شجاعت و بسالت نبوده است.

و بعضی گفته‌اند: «مراد مقداد بن عمرو، معروف به مقداد بن أسود است که از شیعیان مخلص علی بوده است و در فضیلت او حدیث صحیح مرفوع وارد شده است.» و بعضی گفته‌اند که: «اشاره به أخ و برادر معین نیست و این کلام از باب مَثَل است و عادت عرب بر این جاری بوده است؛ **مِثْلُ قَوْلِهِمْ فِي الشَّعْرِ: فَقُلْتُ لِصَاحِبِي، وَ يَا صَاحِبِي**.» و سپس می گوید: «این اقوی از وجوه مذکوره است.»

و در شرح نهج البلاغه خوئی، در جلد ۲۱، ص ۳۷۸ که شارح آن آقا میرزا محمدباقر کمره‌ای است، این عبارت را از ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند و اضافه می‌کند که: «ابن میثم بر این جماعت که احتمال داده شده، عثمان بن مظعون را اضافه کرده است.» و سپس می گوید: «در صورتی که احتمال ابن‌ابی‌الحدید صحیح باشد، حضرت امیرالمؤمنین را باید مبتکر فن رُمانتیک و روایات تمثیلیه گرفت.»

ترجمه: «در زمان گذشته برای من یک برادر الهی بود.» (محقق)

^۲ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷.

برمی داشت.» یا راجع به رفتن مالک اشتر که حضرت گریه کرد،^۱ یا راجع به رفتن محمد بن ابی بکر که حضرت گریه کرد،^۲ یا راجع به رفتن عمار؛^۳ همه این حالات حزنی است که برای ازدست دادن رفیق راه پیدا می شود، و خب اشکالی هم ندارد! اینها مهم نیست، صحبت در امور دنیوی است که معنا ندارد در اینها حزنی پیدا بشود.

عدم منافات حال خوف با اطمینان در

طریق و یقین به مال

آن کسی که نخلستانها را با آن وضع می کرد و درست می کند و بعد هم وقف فقرای مدینه می کند،^۴ و بعد هم می رود و خودش را به سختی درمی آورد و نهر و آب چاه و قنات می زند، و وقتی آب درمی آید وقف بنی فلان و بنی فلان می کند؛^۵ این دیگر معنا ندارد که خوف یا حزن به امور دنیا

^۱ الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

^۲ همان، ص ۱۹۸.

^۳ کفایة الأثر، ص ۱۲۳:

«امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بین کشته ها جنازه عمار را دید، با چشمانی اشک بار فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. هر کس قتل عمار را بزرگ نشمرد و محزون نشود، از اسلام حظّ و بهره ای نبرده است.»

^۴ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲۲.

^۵ همان، ص ۱۲۳.

پیدا کند! پس این چه حزن و چه خوفی است که اینها دارند؟! وقتی که پیغمبر به امیرالمؤمنین بشارت می‌دهد بر اینکه ماه رمضان می‌آید، و بعد

امیرالمؤمنین بلند می‌شود و سؤال می‌کند: «**أَيُّ**

الأعمالِ أفضلُ في هذا الشهرِ العظيمِ؟» حضرت

می‌فرماید: «**أفضلُ الأعمالِ الورعُ عن محارِمِ الله.**»

بعد حضرت گریه می‌کند، امیرالمؤمنین می‌گوید:

«**ما يبكيك يا رسولَ الله؟**» حضرت می‌فرماید:

«**أبكي لما يستحلُّ منك في هذا الشهرِ...**» بعد

امیرالمؤمنین سؤال می‌کند: «**أ في سلامةٍ من ديني؟**

دینم آن موقع درست است، سالم است و با تدبیر و

با دین واقعی از دنیا می‌روم؟» حضرت می‌فرماید:

«**في سلامةٍ من دينك.**» بعد امیرالمؤمنین

۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۱، ص ۴۴:

«امیرالمؤمنین علیه السلام که این روایت را بیان می‌کنند می‌گویند: ”در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: **يا رسولَ الله! ما أفضلُ الأعمالِ في هذا الشهرِ؟**

فقال: يا أبا الحسن! أفضلُ الأعمالِ في هذا الشهرِ الورعُ عن محارِمِ الله. ای رسول، خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟

رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.

ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: ما يبكيك يا رسولَ الله؟
فقال: أبكي لما يستحلُّ منك في هذا الشهرِ؛ كأنني بكى و أنت تُصَلِّي لِربِّك و قد أنبعتُ أشقى الأولين و الآخرين، شقيقُ عاقِرِ ناقةِ ثمود؛

می فرماید: «**لا اُبالی؛** مسئله‌ای نیست!» آیا
 امیرالمؤمنین می‌داند پیغمبر راست می‌گوید یا
 نمی‌داند؟! پس چرا خوف دارد؟! فرض کن که من
 باب مثال شما به این و آن بدهی دارید، فردا یک
 شخص صادقِ صدقِ مصدقِ خبر می‌دهد که آقا فلان کس
 تلفن می‌زند که من فردا صبح حرکت می‌کنم و
 می‌آیم و به شما فلان مبلغ را می‌دهم، و این مبلغ
 نه تنها بدهی شما را می‌پردازد بلکه به اضعاف
 مضاعف هم برای شما می‌رسد، و شما هم به این
 مسئله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا ندارید؟! چه

فَضْرَبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخُضِبَتْ مِنْهَا لِحْيَتُكَ.

سپس رسول خدا گریه کرد. عرض کردم: ای پیامبر، خدا علت گریه شما چیست؟

فرمود: گریه می‌کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون تو را حلال کنند؛ مثل اینکه من می‌بینم که تو در حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی، در این حال شقی‌ترین اولین و آخرین، هم‌دوش و هم‌ردیف پی‌کننده ناقه صالح، برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.

عرض کردم: ای پیغمبر خدا، آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود؟ پیغمبر که درود خدا بر او و آتش باد فرمود: بلی، دین تو سالم خواهد بود. **ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ لِأَنَّكَ مِنْ نَفْسِي، وَ طِينَتُكَ مِنْ طِينَتِي، وَ أَنْتَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي.** سپس رسول خدا فرمود: ای علی، کسی که تو را بکشد حَقّاً مرا کشته است، و کسی که تو را دشمن دارد حَقّاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصی من و جانشین من در امت من هستی. «

خوفی داشته باشید؟! دیگر خوف یعنی چه؟! او
می گوید: «**فی سَلَامَةٍ مِّن دینِک**؛ دیگر دینت سالم
است.» پس این گریه‌ها یعنی چه؟!!

اشکالی که الآن سنی‌ها دارند به لیلۃ‌المبیتِ
امیرالمؤمنین می‌گیرند این است که علی هنر نکرده
است، چون پیغمبر به او گفت: تو سالم می‌مانی و در
مدینه به من ملحق می‌شوی! پس علی که رفت و
آنجا خوابید، می‌داند که طوری نمی‌شود؛ خب من
هم اگر پیغمبر را صادق بدانم، می‌دانم هیچ طوری
نمی‌شود! صحبت سر این نیست که پیغمبر به او
گفت سالم می‌مانی یا نه، صحبت سر این است که
قبل از اینکه پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم
می‌مانی و به مدینه می‌رسی، وقتی که پیغمبر به علی
گفت: «آیا می‌روی سر جای من بخوابی؟» علی
گفت: «یا رسول‌الله اگر من بخوابم، تو سالم به مدینه
می‌رسی؟» حضرت فرمود: «بله!» او هم گفت: «خب
می‌روم می‌خوابم!» بعد وقتی می‌خواست برود
بخوابد، حضرت فرمودند: «تو هم سالم می‌رسی و

اهل و عیال من را می آوری.»^۱ قبلاً که به او نگفته بود!
و عبارت امیرالمؤمنین این است که می گفت: «آن
شب ما یک خواب راحتی کردیم که در عمرمان
این طور نخواستیم!» نه اینکه بداند سالم است، خب
سالم نماندم که نماندم! حال حضرت این است که
رسول خدا سالم بماند، هرچه شد که شد! بعد پیغمبر
می گوید: «نه، تو هم می آیی و این فاطمه را
می آوری، مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم
می آوری و...» و حضرت اینها را با آن وضع و
کیفیت آوردند.

حالا صحبت در این است که اولاً آیا اولیای
خدا به مال خودشان واقف هستند یا نیستند؟! این
یک مسئله، دوّم اینکه حالا واقف هم نباشند بالأخره
در وضعیّت فعلی مگر اینها دارای مقام اطمینان
نیستند، آیا اطمینان با این حالات منافات دارد یا
ندارد؟! کوسه و ریش پهن که نمی شود، یک بام و
دو هوا که نمی شود! از یک طرف می گوید: ﴿لَا
خَوْفٌ عَلَیْهِمْ ۚ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ﴾^۲ و از

^۱ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۵ - ۴۶۹، با قدری اختلاف.

^۲ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

طرف دیگر این دعاها و این چیزهایی که دارد
می گوید و گریه ها و زاری ها و... را چه کار کنیم؟!
این را می گویند مقام جمع الجمعی و مقام جمعیت!
ما الآن روزه می گیریم و تا موقع افطار گرسنه
می شویم، بعد از ظهر که گرسنگی غالب می شود، در
آن موقع آنچه که بر وجود ما حاکم است، گرسنگی
است یا سیری؟! آیا می توانیم در آن موقع سیری را
در وجود خودمان حاکم کنیم؟! نه، ما گرسنه هستیم،
حال ما حال یک شخص گرسنه است؛ حالا که افطار
کردیم و سیر شدیم، دیگر از گرسنگی خبری نیست!
الآن آیا شما می توانید گرسنگی را در وجود خودتان
پیاده کنید؟! دیگر نمی توانید، هر چه بگردید پیدایش
نمی کنید! مگر اینکه بگذرد تا این غذا هضم بشود و
دوباره این معده طلب کند، آن موقع دوباره گرسنگی
در وجود ما پیدا می شود. ما در یک حال نمی توانیم
هم سیری و هم گرسنگی را با همدیگر واجد باشیم.
اما اولیای خدا این طور نیستند، می توانند گرسنگی و
سیری را با همدیگر داشته باشند. اگر ما رسیدیم به

«برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و هیچ گونه اندوه و حزنی نیست.»

جایی که توانستیم این دو حال را داشته باشیم، می‌فهمیم که مقام خوفی که امیرالمؤمنین دارد چیست.

مقام خوف چه مقامی است؟! یک مثال می‌زنم: در جاده‌ای کوهستانی و خیلی خطرناک که دارای خطر پرتگاه است، شما سوار یک ماشین یا سوار یک موتور می‌شوید و باید از این جاده کوهستانی بالا بروید و بعد دوباره گردنه‌ها را طی بکنید پایین بیاید و به آن شهر بروید. موتور یا ماشینتان را روشن می‌کنید و حرکت می‌کنید، وقتی که می‌خواهید حرکت کنید، حضرت آقا می‌آیند و به شما می‌گویند که شما به سلامت به آنجا خواهید رسید، و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید و پیغام من را به فلان شخص برسانید! شما در حرف ایشان هم حرفی ندارید و وقتی که ایشان بگویند خواهید رسید، دیگر مسئله تمام است! البته اگر حرف نداشته باشید! شما راه می‌افتید و بالا می‌آید و شروع به طی کردن این گردنه‌ها می‌کنید. آیا وقتی که دارید این گردنه‌ها را طی می‌کنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آنجا می‌رسید، پس

من فرمان را رها کنم تا خودش هر جا می خواهد
برود؛ یا اینکه ایشان گفتند شما سالم به آنجا
می رسید، باید با مواظبت بر مسیر هم توأم باشد؟!
شما نمی توانید بگویید که چون به من گفتند سالم
می رسی، پس از آن بالای گردنه پایم را از روی ترمز
بردارم و بگویم خودت برو؛ گفته است سالم
می رسی! اما شما از اوّل جاده تا آخر جاده چشمت
به جاده است که نیفتی، در عین حال می دانی که
گفتند تو سالم خواهی رسید! بین این حکایت و این
قضیه هیچ منافاتی ندارد که در عین حال که انسان
می داند قضیه‌ای اتّفاق خواهد افتاد، حالش در طی
مسیر حال یک شخص مواظب و مراقب بر امور
باشد؛ به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آنجا
تلازمی است با این مراقبت و مواظبت فعلیه، یعنی
این مراقبت و مواظبت است که ما را سالم و به
سلامت به آنجا می رساند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام از نقطه نظر مسائل
دنیوی و مسائل ماسوی الله اصلاً نظری ندارد تا
اینکه او را خوف بگیرد یا نگیرد! او می گوید من تمام

دنیا را سه طلاقه کرده‌ام،^۱ دیگر خوف چه چیزی را داشته باشم؟!!

شأنیت تکالیف دائر مدار تحقق موضوع

در آن بحثی که مطرح شد که تکالیف دائر مدار تحقق موضوع هستند، یکی از ریشه‌هایی که از آن بحث جلو می‌آید و به آنجا ختم می‌شود، این است که در هر مرحله‌ای تکالیف مرحله قبل از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تکلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید، شرب خمر برای سلمان نیست چون موضوع در سلمان دیگر منتفی شده است؛ تکلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و... برای سلمان دیگر نیست؛ اینها برای یک طبقه خاص است، برای او تکلیف بالاتر است. و همین‌طور مراتب افراد در

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۲، حکمت ۷۶:

«یا دُنیا، یا دُنیا، اِلَیْکِ عَنّی! اَبی تَعَرَّضتِ اُم اِلَیَّ تَشَوَّقتِ؟! لا حانَ حَیْئُکِ! هِیْهاتَ! عُرّی غَیْری! لا حَاجَةَ لَی فِیکِ! قَدْ طَلَّقْتِکِ ثَلَاثًا، لا رَجْعَةَ فِیْها؛ فَعِیْشُکِ قَصِیرٌ وَّ خَطْرُکِ یَسِیرٌ وَّ اَمَلُکِ حَقِیرٌ! اَهِ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَّ طَوْلِ الطَّرِیقِ وَّ بَعْدِ السَّفَرِ وَّ عَظِیمِ المَوْرِدِ!»

ترجمه: «ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو! آیا متعرض من شده‌ای یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟! نزدیک مباد هنگامه (فریب و استیلا) تو؛ هیهات! دیگری را بفریب! مرا به تو نیازی نیست، تو را سه طلاقه گفته‌ام که دیگر رجوع و بازگشتی در آن نیست! زندگی تو کوتاه، و قدر و منزلت تو ناچیز، و آرزوی تو چه پست و بی‌ارزش است! آه از کمی توشه و طول مسافت و دوری سفر و شدت و سختی منزلگاه قیامت!» (محقق)

موضوعیت برای تکلیف و موردیت برای تکلیف تفاوت پیدا می‌کند؛ چطور اینکه خود تکلیف تفاوت پیدا می‌کند.

ما تکلیف عام داریم، تکلیف خاص داریم، تکلیف خاص‌الخاص داریم. روزه‌ای که به عام می‌گویند بگیرید، روزه‌ای است که محرمات و مفطراتی که ذکر شده را انجام ندهد؛ روزه خاص روزه‌ای است که علاوه بر اینکه از اینها پرهیز می‌کنند، از غیبت هم پرهیز می‌کنند، از شنیدن امر حرام هم پرهیز می‌کنند، چون اینها مفطر ظاهری روزه که نیست اما از اینها هم پرهیز می‌کنند؛ روزه خاص‌الخاص روزه‌ای است که حتی از فکر گناه هم نهی دارد، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فکر بد و سوء ظن نسبت به مؤمن هم نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و... هم نهی دارد، این می‌شود روزه خاص‌الخاص؛ روزه اخص روزه‌ای است که از غیر خدا نهی دارد، یعنی غیر خدا را اصلاً نباید در دلت راه بدهی، اصلاً نباید به غیر خدا توجه پیدا کنی. روزه می‌گیری ولی وقتی که در منزل

می‌روی و به بچه‌ها و به عیال و... نگاه می‌کنی، نباید اینها تو را بگیرد ولو اینکه خب نگاه، نگاه حلال است؛ یعنی غیر خدا نبایستی که در این دل جا بگیرد؛^۱ خب حالا این دیگر صحبت دارد. آیا اصلاً به مخیلهٔ انسان خطور می‌کند که سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا کند یا نه؟! اصلاً خطور می‌کند و اصلاً معنا دارد؟! وقتی معنا ندارد، پس تعلق تکلیف به همچون سلمان از یک حکیم لغو خواهد بود، و شأنیّت هم ندارد! شأنیّت برای این است که تکلیف تعلق بگیرد به این مکلف ولو مکلف جاهل باشد؛ این می‌شود شأنیّت. تنجز دارد ولی هنوز به فعلیّت نرسیده است؛ فعلیّت آن وقتی است که شخص متنبّه باشد. این شأنیّت شأنیّتی است که خودمان داریم می‌گوییم، والّا آن شأنیّتی که آقایان می‌گویند که تکلیف به همهٔ مکلفین علی السویه تعلق می‌گیرد، خب این مسئله‌ای است که آن دفعه هم صحبت شد که این حرف خیلی پایه ندارد. امّا شأنیّتی که ما می‌گوییم این است که تکلیف روی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون علّت غائی روزه، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۷۵.

موضوع کلیِ خودش بر فرض تحقق، بار است؛ چه مکلف عالم باشد یا نباشد. بنابراین وقتی مکلف از تحت دایرهٔ موضوع تکلیف کلی در آمد، دیگر نسبت به او شأنیّت ندارد و تکالیف دیگری بر او است. مثلاً یک مکلفِ مرد، با اعجاز تبدیل به زن شد؛ همان طور که امام حسن تبدیل کرد. در مسجد مدینه نشسته بودند، یک شامی شروع کرد به هتّاکی کردن. حضرت داشت صحبت می کرد و می گفت:

شماها چه کسی هستید؟! ما روی مصلحت خدا داریم اینها را انجام می دهیم!... من اگر بخوام مدینه را تبدیل به شام می کنم و شام را تبدیل به مدینه می کنم و جاهای اینها را عوض می کنم! مرد را زن می کنم و زن را مرد می کنم!

یک دفعه یکی شروع کرد به خندیدن که: «اگر راست می گویی من را زن بکن!» حضرت گفت: «خجالت بکش، بلند شو چادر سرت کن!» نگاه کردند و دیدند که تمام ریش های این ریخت و زن شد! دید ای داد بیداد، گیس در آورد و ریشش ریخت! بلند شد و در رفت. حضرت گفت: «این را زن کردم و آن یکی در خانه را مرد کردم!» آن طرف بلند شد و به خانه رفت، دید حالا یک سبیل کلفت در خانه گرفته نشسته است! حضرت گفت: «حالا صبر کنید؛ آنها یک بچّه خنثی بیاورند که نه مرد است و نه زن!» آبرویش همه جا رفته بود. خلاصه بعد از

یک مدّت آمد و روی دست و پای امام افتاد، بعد حضرت دوباره ریش و سبیل را عوض و بدل کرد و گفت: «بروید!» قضیه در مناقب ابن شهر آشوب است.^۱

حالا امام حسن آمد و این آقا را تبدیل به خانم کرد، فوراً احکام بر او عوض می شود، دیگر این مرد نیست که حکم کذا و کذا داشته باشد؛ همه احکام خانم ها فوراً بار می شود! آن هم الآن تبدیل به مرد شد و آن احکامی که تا حالا برای این بود، همه از بین رفت، حتی شائیت هم ندارد و اصلاً از تحت موضوع تکلیف بیرون رفت؛ مثل اینکه مُرد و یک احکام دیگری بر او تعلق گرفت.

حکم دائر مدار موضوع است. حالا صحبت در این است که وقتی قرار شد این طور باشد، سلمان با توجه به یک چنین مقامی و با توجه به یک چنین ظرفی اصلاً دیگر معنا ندارد که گناهان ظاهر از او متمشّی بشود؛ از تحت موضوعیت برای تکلیف اصلاً خارج شده و دیگر بیرون آمده است و یک

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۸؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۶، با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

احکام دیگری برای او بار می‌شود و خصوصیت
احکام تغییر پیدا می‌کند. این مراتب و حالتی است
که اینها دارند!

خوف اولیاء الهی از عدم التفات محبوب

امیرالمؤمنین یا اولیای خدا که نسبت به

قضایای مادی اصلاً توجهی ندارند، تحت آیه ﴿لَا

خَوْفٌ عَلٰی هِمِّمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ داخل

هستند، پس معنای آیه ﴿اَلَا اِنْ اَوْ لِيَاۤءَ اَللّٰهِ لَا

خَوْفٌ عَلٰی هِمِّمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ این

است: «ای مردم، دیگر ما سوی الله نمی‌تواند اولیای

خدا را به خوف یا به حزن در بیاورد، اینها از تحت

دایره خوف و حزن نسبت به ما سوی الله خارج

شده‌اند؛ پس دیگر در اینها چه خوفی می‌ماند؟!»

فقط خوف التفات و عدم التفات محبوب برای اینها

باقی می‌ماند. خوف اینها فقط این است؛ نه نسبت به

ما سوی الله، ما سوی الله دیگر خوفی ندارد، از

تحت دایره خوف از ما سوی الله در آمدند. ما هستیم

که نسبت به مسائل روزمره و گناه و... دارای

^۱سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

تشویش و خوف هستیم؛ پول از دستانم برود حزن می‌گیریم، نسبت به یک قضیه خوف پیدا می‌کنیم، و اینکه آیا در این قضیه ربح پیدا بکنیم و برسیم یا نرسیم؟! اولیای خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمده‌اند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمده‌اند، از تحت تأثیر اثر و متأثرات درآمده‌اند. فقط تنها چیزی که برای اولیاء می‌ماند این است که مبادا یک وقت خدا نظرش را نسبت به اینها بگیرد، همین؛ نه نسبت به غیر!

امیرالمؤمنین که در دعای کامل می‌گوید:

«صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ

فِرَاقِكَ»،^۱ معنایش این است که رفتن به آتش برای

من مهم نیست، چون آتش ما سوی الله است؛ برای

من ناراحتی‌های دنیا مهم نیست، چون اینها

ما سوی الله است؛ برای من بهشت نرفتن مهم

نیست، چون اینها ما سوی الله است؛ برای من مهم

این است که آن ارتباط بین من و تو که مانده است،

^۱ مصباح‌المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۷. ترجمه:

«بر فرض که بر عذابت صبر و شکیبایی کنم، پس چگونه می‌توانم بر فراق
شکیبا باشم؟!» (محقق)

همه ما سوی الله که کنار رفتند و فقط خودم و تو مانده‌ایم، تو بیایی یک لحظه نظرت را از ما بگیری؛ این برای من باعث خوف است و این برای من باعث ترس و ناراحتی است، والا نسبت به ما سوی الله دیگر مسئله تمام است!

﴿الَّاَ اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلٰى هِمِّمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾، اولیاء خوف و حزن ندارند! دیگر می‌ماند حزن و خوف نسبت به خودش؛ اینکه خود خدا آمد و گفت که من امشب کاری با تو ندارم! علی می‌گوید که من تحمل این یک لحظه که به من نظر نکنی و کم‌التفاتی نکنی را ندارم! می‌گوید: من همه چیز را قبول دارم، فقط این یکی را نمی‌توانم قبول کنم!

من باب مثال، اگر عاشقی به در خانه معشوقی بیاید و به او بگوید: اگر بیایی درب خانه، تو را می‌گیرم و این قدر با این چوب بر سرت می‌زنم که سرت خون بیاید! اگر واقعاً عاشق باشد، می‌گوید: باشد، عیب ندارد! می‌گوید: می‌آیم جلوی همسایه‌ها آبرویت را می‌برم! می‌گوید: بیا ببر!

می گوید: می آیم و تمام مال و اموات را برمی دارم و
به تاراج می برم! او هم می گوید: بفرما! واقعاً من
دیده‌ام و خودم به یک چنین قضایایی برخورد
کرده‌ام، یعنی نسبت به بعضی‌ها دیده‌ام که یک چنین
حالی داشتند. خدا قسمت کند! مجازش هم خوب
است، مجازش هم راه خوبی است! در هر صورت،
خیلی حال عجیبی داشت! می گوید: تو به من بگو
من تو را می خواهم؛ دیگر هر کاری دلت می خواهد
بکن، من فقط این را از تو می خواهم که نگو
نمی خواهمت! عاشق فقط یک حرف از معشوق
می خواهد که معشوق بگوید: من تو را می خواهم!
می گوید: ما سوای تو هرچه هست را از دست
می دهم، بیا آبرویم را ببر، بیا مالم را ببر، بیا بزن، اصلاً
بیا و من را بکش؛ ولی بگو می خواهمت! اما اینکه
بگویی نمی خواهمت ولی تمام دنیا را به تو می دهم،
فایده ندارد!

خوف امیرالمؤمنین از این است که یک وقت

خدا نگوید که ای علی، امشب تو را نمی خواهم!

«هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ!»^۱ می گوید: من را

در جهنم می اندازی بپرداز، مسئله‌ای نیست! ما حال
امیرالمؤمنین را نداریم!

جریان تدبیر و مشیت پروردگار در قضایای عالم وجود

حال امیرالمؤمنین این است که امام حسین

می گوید:

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَائِفِ مَقَادِيرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ
السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.^۲

«[خدایا] اگر به آن کسانی که به تو عارف هستند و به قضا و قدر اطلاع دارند و
از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هستند، نعمت و وعده‌ای دادی؛ این دو مطلب،
یکی اینکه تقدیرات تو مختلف است و دائماً در حال اختلاف است، و یکی اینکه این
تقدیرات در هم می‌پیچد و همین‌طور سریع در حال گردش است، [مانع دل‌خوشی و
آرامش آنها و مانع یأس و ناامیدی در بلاء و امتحان می‌شود]!»

یعنی **فَعَالٌ مَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ مَا يُرِيدُ**، به این

کیفیت است.

درین درگاه که گه‌گه گه‌گه و گه‌گه شود ناگه *** مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر
او آگاه

اگر آگاه هستی که ناامید نشو و اگر آگاه

نیستی که هیچ! اگر آگاه هستی از لطف و قهر او

ناامید نشو؛ چون **فَعَالٌ مَا يَشَاءُ** فقط او است و تقدیر

او بر مشیتش حاکم نیست، بلکه مشیت او بر تقدیر

حاکم است، و هرچه را که او می‌خواهد مشیت

^۱ مصباح‌المتجهد، ج ۲، ص ۸۴۷، فرازی از دعای شریف کمیل:

«فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ
أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟ وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ
النَّظَرِ إِلَى كِرَامَتِكَ؟»

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸.

می کند!

حضرت یونس عصبانی شد و گفت: «یعنی

چه شما فقط بت می پرستید و گوش نمی دهید!» و از

این حرف‌ها، و دعا کرد که: «خدایا، اینها را نابود کن

و از بین ببر!» ﴿وَ ذَا النُّونِ إِذِ ذَهَبَ مُغْضِبٌ ۗ﴾^۱

«غضب کرد و نفرین کرد!» از آن طرف هم خب

پیغمبر است و نفرین او می گیرد؛ چون دل ولیّ همان

مشیت خداست، نفرین او گرفت و عذاب آمد! دید

عجب، اگر خودش هم اینجا باشد دیگر مرخص

است، فوراً فرار کرد و گفت: بگذار برویم که لااقل

ما را عذاب نگیرد! از قومش فرار کرد و آمد، ﴿فَظَنَّ

أَنْ لَّنْ نَّقُودَ عَلَىٰ هٰؤُلَاءِ﴾؛ «خیال کرد حالا که ما

دعایش را مستجاب کردیم، این قسیر در رفته است!»

خب جناب ذالنون، حالا که خدا دعای تو را

مستجاب کرد، تو هم می روی بر تخت سلطنت

می نشینی؟! نه، تو هم برای ما مثل یکی از آنها

هستی! تو با آن آدمی که مخالفت تو را کرده است،

برای من هیچ فرقی نمی کنی! آن هم اگر برگردد و

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

عوض بشود، تقدیر من را عوض کرده است؛ دل او هم مشیت من است! نکته اینجا است که اگر قلب تو مجرای مشیت من است، قلب آن بنده عاصی گناهکار هم مجرای مشیت من است؛ تو از این نکته غافل بودی و قضیه را یک طرفه دیدی! تو خیال کردی فقط خودت همه کاره هستی و مهر و امضا را به دست تو سپردیم، بزنی و بروی جلو! نه آقا، بایست! تو یکی هستی در این عالم، یکی هم آن قوم هستند! آنها اگر عوض بشوند ما تو را مرخص می‌کنیم، تو چه کسی هستی؟! پیغمبری، باش؛ ولی تو یک نفر هستی، آن هم یک نفر است، این هم یک نفر است، او هم یک نفر است؛ برای ما توی پیغمبر و آن بنده گناهکار فرق نمی‌کنید! چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آنها را از ما ندانستی؟! این حال توجهی که ما الآن به تو دادیم، تو این حال توجه را از ما می‌بینی، ولی چرا آن حال عصیان آنها را از ما نمی‌بینی؟! و چرا تو حساب آنها را از من جدا کردی، مگر آنها بندگان من نیستند؟! چرا نفرین کردی؟! آنها هم بالأخره بندگان من هستند و همه

شما سر این سفره نشستید! «**مِنَ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟! ۱**»

چه کسی تو را به این بالا برده است؟! چه کسی تو را پیغمبر کرده و چه کسی آنها را پیغمبر نکرده است؟! هر دو یکی است و هر دو به یک کیسه می‌رسد؛ این کیسه تو را پیغمبر کرده و اینها را نکرده است! چرا تو خودت را داخل می‌کنی ولی آنها را پس می‌زنی؟! چرا تو خودت را داخل در این خانه می‌دانی و آنها را نمی‌دانی!؟

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَىٰ هَٰذَا﴾؛ «خیال کرد

می‌تواند قسر در برود!» ما او را گرفتیم و در دهان ماهی انداختیم؛ وقتی رفت و دید، گفت: ای داد بیداد، از چاله افتادیم در چاه! حالا اینجا در این ظلمات ثلاث، ظلمت شکم و ظلمت درون دریا و ظلمت شب، چه کار کنیم؟! ﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾،^۲ حالا فهمید، و لابد این ماهی هم چند تا فشار به او داد؛ گفت: ای داد بیداد، آخر کار است، رسیدیم آخر خط! خدایا غلط کردیم!

این گوشمالی‌های جلالیه است! چند تا

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

گوشمالی می دهند و هرچه دارد را در می آورند؛
یعنی آدم را به جایی می رسانند که هیچ مفرّی ندارد،
نه رفیق می تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر
می توانند کمک کنند، نه پول می تواند چاره ساز باشد
و نه زن و بچه، هیچ چیز؛ چنان خودش را در تنگنا
می بیند که می گوید: خدایا، غلط کردم!

آقا سیّد جمال گلپایگانی رفت به
امیرالمؤمنین گفت: «یا علی، اشتباه کردم! خودت
هرکاری می خواهی بکنی بکن، ما نیستیم!» چنان
علی او را در منگنه انداخت که هرچه داشت درآمد؛
اوضاعش مفصل است.^۱

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾؛ «آنجا گفت که فقط تو مؤثر هستی! (اگر تو
من را پیغمبر کردی، آنها را هم این طوری کردی!)»

آنجا تازه فهمید که یونس برو با مردم سرکن، برو
با مردم بساز!

پیغمبر ما هیچ وقت نفرین نکرد؛ در آن شدائد
می گفت: **«اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!»**^۲

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۲۰، تعلیقه.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۹۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۹۳:

«بار پروردگار من، قوم مرا هدایت کن! زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است.»

پیغمبر کامل بود، پخته بود؛ اما یونس هنوز خام بود، او را در شکم ماهی فرستاد تا یک اربعین روزی چهار صد دفعه به حال سجده یونسیّه بگوید و حالش درست شود و دیگر از این کارها نکند! وقتی که فهمید قضیه از چه قرار است، عوض شد، و خدا گفت: حالا برو به طرف قومت! آمد دید عجب! همه دارند زندگی می کنند! گفت چه شده است؟! فلان شخص گفت: «معذرت می خواهیم، ببخشید!» آن دیگری رو کرد به او و گفت: «ببخشید!» آنها هم دیگر حالشان خوب شده بود! اینها همه باید دست به دست هم بدهد، هم حال این باید درست شود و هم حال آنها؛ حال این که عوض شد، کارش درست شد و یک دگرگونی در دلش ایجاد شد و فهمید که مؤثر خداست و فهمید با آن بنده گناهکار نزد خدا هیچ فرقی نمی کند، و این طرف قضیه درست شد؛ آنها هم فهمیدند که اگر دست از پا خطا کنند، چوب یونس بالای سر آنها است، و آنها هم عوض شدند؛ پس حالا بیاییم با هم آشتی کنیم،^۱ و این می شود

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش، رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۳۷.

مدینه فاضله. مشیت در قضایای عالم این طوری است.

حال خوف اولیاء الهی در مقام بقاء

امیرالمؤمنین همه این حرف‌ها و این مسائل

را گذرانده است و می‌داند که «**فی سلامة من دینه**»

است؛ ولی آیا خیالش راحت است یا اینکه نه، الآن

دائماً نگران است؟! می‌داند که کار خدا حساب و

کتاب بر نمی‌دارد، برای خدا علی و ابن‌ملجم فرق

نمی‌کند، برای خدا علی و یک درخت فرق نمی‌کند؛

وقتی که این را می‌داند، دائماً نگران است که او

نظرش نسبت به این برمی‌گردد یا نه! دائماً حالش

حال خوف است و دائماً مواظب است. دیگر از

ما سوی الله که خیالش راحت است و می‌داند که

الآن دیگر مورد تکلیف ما سوی الله ندارد؛ فقط

مانده است خودش و خدا، یعنی این دو در مقابل

هم، و اینکه او نظرش برنگردد و بگوید که ای علی،

تو را نمی‌خواهم؛ فقط منتظر همین قضیه است! لذا

در دعاها می‌بینیم که ائمه فقط دنبال این هستند که

خدایا نظرت را از ما برنگردان! یعنی احساس

می‌کنند که در عالم مشیت فقط عنایت خداست که اینها را نگه داشته است و اگر او نباشد، اینها هم نیستند.

این قضیه احساس است که آنها را مدام تحریک می‌دهد، والا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچ چیزی نیست؛ تمام اینها برای کثرت است، تمام اینها برای جمع‌الجمعی است، برای عالمی است که در عین شناخت وحدت، وجود خودشان را هم احساس می‌کنند، نفس خودشان را احساس می‌کنند، تعلق مشیت الهی به خودشان را احساس می‌کنند. او عالم را با یک اشاره این طرف و آن طرف می‌کند؛ این می‌شود ما سوی الله! به جبرئیل و میکائیل حکم می‌راند، ولی باز تمام اینها ما سوی الله است. آن چیزی که دلش را می‌لرزاند، خود ارتباطش با خداست که آیا نظرش هست یا نه؟!

این حال همین‌طور ادامه دارد تا وقتی که ابن‌ملجم می‌آید و ضربت را می‌زند؛ اینجا که ضربت را می‌زند دیگر کار تمام شد و دیگر راحت شدم!

معنای «فُزْتُ»^۱ این است که این حالت عنایتی که تو به من داری، اینجا دیگر فهمیدم که کار تمام است و دیگر تمام شد و رفتیم؛ می دانیم که دیگر آن دنیا هیچ خبری نیست و دیگر خیالمان راحت است! لذا من خیال می کنم خوش ترین اوقات امیرالمؤمنین همین یک شب آخر بود که دیگر خیالش راحت شد! معنای «فُزْتُ» این است که دیگر کارم تمام شد؛ نه اینکه دیگر گناه نمی کنم، این حرفها چیست؟! یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد! تا به حال من نگران این بودم که نظرت را نسبت به من تا آخر داری یا نداری؛ الآن فهمیدم اینکه پیغمبر گفت: «فی سلامة»، الآن انجام شد! لذا این قضیه ای که حضرت سجّاد دارند و در همین دعا دارد که: «مِنْ أَيْنَ لِي النجاةُ يَا رَبِّ»؛ [کجا برای من نجات و رستگاری

^۱ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۰۳:

«امام حسن فرمود: "ابن أبي السّاج آمد و به پدرم اعلام نماز کرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم، که آن دو نفر آهنگ کشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب کردند؛ شمشیر یکی بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگری در سر پدرم نشست!" در این حال است که صدامی زند: "فُزْتُ وَرَبِّ الكعبة؛ سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم!" شهادت در نزد آن حضرت فوز است، کشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.»

امکان‌پذیر می‌باشد؟] تا آخرین لحظهٔ حیات دارد
این را احساس می‌کند!

امام حسین هم همین حرف را می‌زند، تمام
آن دعایش در روز عرفه همین است؛ می‌گوید خدایا،
هرچه بوده از ناحیهٔ تو بوده است، اگر تو نباشی من
این هستم، اگر تو نباشی من آن هستم؛ یعنی دائماً
من در حال اضطراب هستم که آیا تو آن نظرت را که
به من داری، ادامه می‌دهی یا ادامه نمی‌دهی؟! و
همین حال، من را نگه داشته است؛ و دستم به هیچ
چیزی بند نیست و روی هوا است!

بین امام و غیر امام فرق نمی‌کند، البته امام به
حقیقت مطلب می‌رسد؛ ما جاهل هستیم و خیال
می‌کنیم که امام روی پر طاووس نشسته است و کار
تمام است، ولی ما باید زور بزنیم و زحمت بکشیم
و...! آن موقعیتی که امام دارد و آن شناختی که امام
دارد و آن نفسی که امام دارد و آن حالاتی که او دارد،
او را مضطرب نگه می‌دارد! اگر این قضیه برای ما
حل بشود و روشن بشود، آن وقت دیگر این حرف‌ها
وجود ندارد که چرا اینها گریه می‌کردند، اینها که
دیگر کارشان تمام بود، اینها که دیگر سیرشان تمام

بود! درست است که سیر تمام است، ولی بالأخره آیا در مقام بقاء، این وجود هست یا نیست؟! این شخص، آن مقام و عظمت پروردگار را احساس می‌کند یا نه؟!

می‌گویند: قوام‌السّلطنه که نخست‌وزیر محمّد رضا شاه بود، خیلی ترسیده بود؛ به او گفتند: «تو نخست‌وزیری، چرا این قدر می‌ترسی؟!» گفت: «شما به مقام عظمت شاه پی نمی‌برید؛ اگر او یک آن تصمیم بگیرد، قوام‌السّلطنه دیگر وجود ندارد!» همین محمّد رضا شاه دروغی! می‌گفت: «شما مقام شاه و عظمت شاه و مشیّت شاه را نمی‌دانید؛ اگر یک اشاره‌ای خلاف آن باشد، یک دفعه می‌بینی آدم را مرخص می‌کند!» قوام‌السّلطنه موقعیّت اعلیٰ حضرت را می‌فهمد؛ امّا آن سپوری که در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد کار می‌کند، چه می‌فهمد؟! او فقط پاسبان بالای سر خودش و مأمور شهرداری را می‌شناسد!

آن کسی که به مقام اسماء و صفات و مشیّت خدا می‌رسد، و به این می‌رسد که یک مشیّت در عالم

است و آن مشیّت هرکاری بخواهد انجام می دهد و هیچ رادع و مانعی ندارد:

﴿بِمَحْوِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ﴾^۱ «هرچه را که بخواهد محو می کند و اثبات می کند!»

﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾^۲ ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾^۳

وقتی به مقام مشیّت مطلقه و به اینکه او هیچ رادعی ندارد برسد، دیگر نمی تواند مضطرب نباشد. او گرچه تمام عالم را با یک اشاره عوض کند، شقّ القمر کند، درخت را به نطق بیاورد، تمام زمین را تبدیل به جبرئیل کند، بر میکائیل حکومت کند، بر اسرافیل حکم براند و...؛ ولی تمام اینها ما سوی الله است، پس خود خدا چه می شود؟! تازه می رسد به خود خدا! این وسط فعلاً نگرانی از خود خداست.

انحصار طریق عبور از نفس و فناء ذات

سالک، به شفاعت و دستگیری

امیرالمؤمنین علیه السلام

لذا اینجاست که سالک وقتی که تمام زحمت

و کوشش و مجاهده و همه را انجام داد و بالا رفت

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۹.

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۳۰:

«خداوند هرکاری را که بخواهد انجام دهد، انجام می دهد.»

^۳ سوره مائده (۵) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲:

«حکم می کند بر آنچه اراده کند.»

و تمام حجاب‌ها را کنار زد، می‌رسد به یک‌جا که دیگر باید از نفس بگذرد و نفس را باید از دست بدهد؛ آنجا با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می‌کرده با نفس می‌کرده است؛ اگر نماز می‌خواند، با نفس بود؛ مجاهده با نفس بود؛ گذشت از عوالم نور، همه با نفس بود؛ وقتی که از عوالم نور و از حورالعین و... می‌گذرد، مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می‌گذرد! می‌رسد به جایی که خودش می‌ماند؛ خودش را چه‌طور از دست بدهد، خودش که نمی‌تواند خودش را از دست بدهد! اینجا دیگر می‌ماند و فریادش بالا می‌رود که دیگر چه کنم؟! اینجا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد! **«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الزَّانِدُ الْقَادِحُ»**^۱ معنایش این است که او می‌آید و این «خود» را می‌سوزاند. یعنی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر همه امیدهایش سرد می‌شود، تا به حال با اتکای به نفس بود، حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد؛

^۱ المزار، شهید اول، ص ۴۷:

«السَّلَامُ عَلَى الصِّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللَّائِحِ وَ الْإِمَامِ النَّاصِحِ وَ الزَّانِدِ الْقَادِحِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.»

خب همه را گذرانندیم، مُلک را گذرانندیم، ملکوت را گذرانندیم، جبروت و... همه را یکی یکی طی کردیم و به جایی رسیدیم که دیگر خودمان مانده‌ایم، حالا خودمان را چه کار کنیم؟! خودمان که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟! آیا این لیوان می‌تواند خودش را بشکند؟! یک دست می‌خواهد که این لیوان را از بالا بیندازد پایین و بشکند، اما اینکه خود لیوان باعث بشود که خودش را بشکند، نمی‌شود! آیا خود این آب می‌شود خودش را در این لیوان بریزد؟! نمی‌شود! انسان به مرحله‌ای می‌رسد که صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش فانی می‌شود، توحید افعالی را می‌فهمد، توحید صفاتی را می‌فهمد، اسماء را می‌فهمد، تمام اینها را احساس می‌کند ولی فقط تعینِ او باقی می‌ماند؛ تعین باقیمانده است، لذا نمی‌تواند توحید ذاتی را بفهمد. برای توحید ذاتی را باید یکی دیگر بیاید؛ اینجا است که امیرالمؤمنین می‌آید. لذا آقا می‌فرمودند: «وقتی که سالک به اینجا می‌رسد، امیرالمؤمنین تازه به سراغ او می‌آید!» نه اینکه تا اینجا نبوده است، اما تا اینجا خیال می‌کرده است که

بالآخره خودش هم یک خرده محلی از اعراب دارد!
به اینجا که می‌رسد، می‌بیند نه، دیگر شوخی
بر نمی‌دارد! محلی از اعراب داری؟! هرگز! به اینجا
که می‌رسد، آن وقت باید این «**الزَّانِدُ الْقَادِحُ**» جلو
بیاید؛ او می‌آید و کار را تمام می‌کند و دیگر هیچ
نفسی باقی نمی‌ماند!

این هم تا حدودی معنای «**مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ**»
است؛ و اینکه اولیاء و کُمَّلین چطور این معنا را در
نفس خودشان می‌یابند، با وجود اینکه اینها به مقام
فناء و بعد به مقام بقاء رسیدند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ